



نیکول کیدمن از مولن روژ و دیگران می گوید:

نمایش باید ادامه پیدا کند

علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

سوم سپتامبر
لندن، خبرنگار مجله
استودیو در برابر
نیکول کیدمن قرار دارد.
او دیگر ساتین فیلم
مولن روژ نیست. هشت ماهی
می شود که دیگر خانم کروژ هم
نیست. بلکه ستاره‌ای حرفه‌ای
است که تازه‌ترین کارش، «دیگران»
در جشنواره ونیز به نمایش درآمده است
و فیلم مولن روژ او در برابر پرنس چارلز و
درباریان انگلستان به نمایش گذارده شد. بازیگری
که پیوسته ما را به شگفتی وا می‌دارد. زنی سی و
چهارساله که تصمیم گرفته است زمام سرنوشت خود
را خود به تنهایی در دست بگیرد.

● با بازی در مولن روژ به عنوان یک بازیگر، و به عنوان یک زن چه چیزهایی آموختید؟

ابتدا از اینکه برای نخستین بار در طول دوران فعالیت حرفه‌ایم در یک داستان عتقی واقعی، زیبا و ترازیک بازی کردم بسیار لذت بردم. همیشه آرزو داشتم در فیلمی از ژانر موزیکال بازی کنم، فیلمی مملو از اشک‌ها و لبخندها، شادی و آس... به عنوان بازیگر، «بازلورمان» به من این 'مکان' را می‌داد که دست به کارهای جنون‌آمیزی بزنم؛ حس طنز، رهایی و جسارتی که در وجودم بود اما هیچ کارگردان دیگری بی به وجود آنها نبرده بود، آزاد شد، سر صحنه غالباً به من می‌گفت: «من عاشق خنده‌های تو هستم، باز هم دوست دارم صدای آن را بشنوم!» اگر از بازی در نقش ساتین لذت بردم، به لطف شور و هیجان بی‌حد و مرز «باز»، اعتماد کاملش به من و اراده‌اش و بلورنکردنی او بود، 'ول' از اینکه باید آواز می‌خواندم، احساس وحشت کردم، حتی در لحظاتی فکر می‌کردم باید عقب‌نشینی کنم، اما حرفه‌ای «باز» بقدری قانع‌کننده بود و بقدری به دید و عقیده خودسایمان داشت که خودم را به کلی به دست او سپردم...

● و به عنوان یک زن چطور؟

در مقام یک زن نکته اخلاقی فیلم را گرفتم: «برخورد با عشق‌های بزرگ و از دست دادن آنها خیلی بهتر است از اینکه هرگز کسی را دوست نداشته باشی.» نکته دیگری را که خیلی دوست داشتم، شعار اصلی فیلم بود: «هرچه پیش آید، نمایش باید ادامه پیدا کند.»

● توازی بین این نقش و حوادث اخیر زندگی

خصوصی شما عجیب بود، این طور نیست؟

تصور می‌کنم به عنوان یک زن استرالیایی، برعکس اکثر آمریکایی‌ها، توان آن را دارم که به طور آشکار درباره جنبه‌های گوناگون زندگی خصوصی‌ام صحبت کنم. اما در حال حاضر خودم را در موقعیتی می‌بینم که مرا مجبور می‌کند مواظب حرف زدنم باشم و کلمات را با دقت انتخاب کنم... داشتم می‌گفتم این اصطلاح «نمایش باید ادامه پیدا کند» را دوست دارم. این اصطلاح بدین معناست که علی‌رغم پستی و بلندی‌های زندگی، یاس‌ها و سختی‌هایی که با آنها مواجه می‌شویم، هرگز نباید تسلیم شویم یا اینکه خودمان را در حصار از بدخلقی و اندوه زندانی کنیم، بلکه همچنان زندگی را با آغوشی گشاده بپذیرا شویم و آرزوی بهترین‌ها را از آن داشته باشیم. شاید این دیدگاه، زیادی آرمان‌گرایانه و رمانتیک به نظر رسد، اما من عمیقاً به آن اعتقاد دارم!

● چطور نقش ساتین به شما سپرده شد؟

زمانی که در برداری مشغول بازی در نمایش «ناق آبی» بودم، یک دسته گل سرخ به همراه یادداشت کوتاهی از بازلورمان دریافت کردم با این مضمون: «نقشی برای شما دارم، او آواز می‌خواند، می‌رقصد، عاشق می‌شود و می‌میرد. نام این شخصیت ساتین است.» این نام به سرعت جرقه‌ای در ذهنم ایجاد کرد. ساتین برایم یادآور «ستن» (به معنای شیطان) بود... «باز» را از زمانی که برای مجله *Australia Vogue* عکس‌هایی از من گرفت می‌شناختم. چند سالی می‌شود. البته کارهای سینمایی‌اش را دیده بودم و آنها را دوست داشتم. این یادداشت مرا به فکر فرو برد و نمی‌دانستم چه پاسخی باید بدهم، چون یک پیشنهاد روشن و صریح نبود. نمی‌دانستم این نقش به

من داده شده یا باید مرحله نست را پشت سر بگذارم. در واقع «باز» وقت زیادی را صرف تصمیم‌گیری درباره بازیگران کرده بود. می‌خواست مطمئن شود بازیگرانی در اختیار خواهد داشت که می‌توانند آواز بخوانند و می‌خواست زوج بازیگر فیلم کسانی باشند که بتوانند به آنها اعتماد کند و مخاطبین آنها را باور کنند. خیلی زود از من خواست که تمرین‌هایم را شروع کنم. در نیویورک، هر شب پس از اجرای نمایش، معلم آوازی پیش من می‌آمد و مدت دو ساعت گام‌های آوازی را به من آموزش می‌داد. یاد گرفتم چگونه نفسم را کنترل کنم و نت‌ها را بخوانم، و وقتی چند ماه بعد قراردادها بسته شد و برای تمرین به استرالیا رفتم، «باز» به من گفت: «هرچه را که یاد گرفته‌ای فراموش کن. الان من آن چیزی را می‌خواهم که از دلت برمی‌خیزد!»

● تمرین‌ها خیلی طولانی بودند...

چند ماهی به طول انجامید. در سیدنی در منزل «باز» که قبلاً یک آسایشگاه بیماران روانی بوده، ساکن بودیم! من و نیوان مک گرگور تمرین آواز و ژیمناستیک می‌کردیم، چون باید خودم بندبازی می‌کردم و به هیچ وجه نمی‌خواستند از بدل استفاده کنند! به علاوه تست‌های متعدد لباس، مو و گریم را پشت سر گذاشتیم، چون «باز» خیلی دقیق و وسواسی بود و به کوچکترین جزئیات نیز اهمیت می‌داد. از نیمروز تا نیمه‌شب، هفت روز در هفته تمرین می‌کردیم. کار جنون‌آمیزی بود. ما زندگی کارکنان سیرک را از نزدیک تجربه کردیم.

● بزرگترین مشکل شما چه بود؟

آواز خواندن در مقابل جمعی از متخصصان این فن. آواز خواندن و بازی کردن خیلی سخت‌تر از صرفاً بازی کردن است. وقتی آواز می‌خواندم، احساس می‌کردم آسیب‌پذیرتر هستم و در عین حال ترانه‌هایی که «باز» برای فیلم انتخاب کرده بود، ما را به هیجان می‌آورد و از خود بی‌خودمان می‌کرد. همیشه برای نقش‌هایم از موسیقی استفاده می‌کنم. یا به ترانه‌هایی گوش می‌دهم که برای ابغای نقش آن شخصیت خاص الهام‌بخش من باشند، یا از کارگردان می‌خواهم که قطعه موسیقی خاصی را سر صحنه پخش کند تا به من برای رسیدن به حس مورد نظر کمک کند. اما در مولن روژ، آواز در حقیقت شیوه بیانی بود که پرسوناژها آن را به روش‌های دیگر ترجیح می‌دادند! این فیلم کار کاملاً متفاوتی بود. گاهی دچار انبوه می‌شدم و می‌ترسیدم مبدا تفاوت‌ها از عهده‌کار برآیم، و دوست داشتم همه چیز را رها کنم و بروم. اما «باز» با انرژی باورنکردنی‌اش و عزم آهنینش تردیدهای مرا برطرف می‌کرد. ایوان نیز حامی بسیار خون‌گرم و مهربانی بود. در حال حاضر از بازی در این فیلم احساس غرور می‌کنم! به قدری از این نقش خوشم آمده که اگر الان پیشنهاد بازی در یک نمایش کمدی موزیکال به من شود، با تمام محدودیت‌هایی که دارم، این پیشنهاد را می‌پذیرم. دوست دارم با مخاطب، تماس نزدیک داشته باشم، آن پاداش زود هنگام مردم و آن نزدیکی شورانگیز، جداً دوست‌داشتنی است.

● آیا در مورد آن عصر، اطلاعات و مدارکی را گرد آوردید؟

«باز» قبلاً این کار را در ابعاد عظیمی انجام داده بود و اطلاعات او ما را با پاریس ۱۹۰۰ کاملاً آشنا می‌کرد. البته کتاب‌های زیادی هم خواندم: «نانا» اثر زولا، «مادام کامیلیا» نوشته دوما؛ و اطلاعاتی در زمینه بیماری سل که در آن دوران

مربوط به آن زمان است. من هم یادداشت‌هایی از آن زمان را به کارهای بعدی‌ام می‌کنم. من هم یادداشت‌هایی از آن زمان را به کارهای بعدی‌ام می‌کنم. من هم یادداشت‌هایی از آن زمان را به کارهای بعدی‌ام می‌کنم.

روز قرار می‌گیرم. همچنین مرتب به تئاتر می‌روم. بازی مریل استریپ را در نمایش «زن لال» که در سانترال پارک اجرا می‌شد، بسیار دوست داشتم و تحسین کردم. خیلی از فیلم‌ها را نیز در سالن سینما تماشا می‌کنم... فیلم‌های متفاوت را دوست دارم اما تولیدات عظیم هالیوود، مثلاً ماتریکس را هم تحسین می‌کنم. اخیراً فیلم سرنوشت افسانه‌ای امیلی پولن را با بازی مائو دیدم [مائو کاسوویتز، همبازی نیکول در فیلم «دختر جشن تولد»]. خیلی از این فیلم خوشم آمد. خیلی دوست دارم با ژان پی‌یر ژونه کار کنم!

● **آیا از آن دسته آدم‌ها هستید که همین الان قلم را بردارید و برایش یادداشتی بنویسید یا اینکه خودتان به او تلفن زده و این مطلب را اظهار کنید؟**
نه، خیلی خجالتی‌تر از آنی هستم که فکرش را می‌کنید...
● **می‌خواهید ما این کار را به جای شما بکنیم...**
این نهایت لطف شماسست. به او بگویید که من عاشق فیلمش شدم!

● **در آینده نزدیک شما را در چندین فیلم خواهیم دید. ظاهراً سال پرکاری را پشت سر گذاشته‌اید.**
بله، قرار است این فیلم‌ها یکی پس از دیگری به نمایش گذاشته شود. اولین فیلم این سری، «دیگران» است به کارگردانی آلجاندرو آمانبار که در اسپانیا جلوی دوربین رفت...
● **می‌گویند این فیلم تریلری به سبک هیچ‌کاک است.**

همین نکته فیلم مرا مجذوب کرد. وقتی فیلمنامه را خواندم، شخصیت این زن که برای ژانر تعلیق بسیار غیرمعمول است، مرا تحت تأثیر قرار داد. در این فیلم نقش زنی را ایفا کردم که در جزیره جرسی زندگی می‌کند و منتظر بازگشت شوهرش از جبهه جنگ است. به تنهایی دو فرزند دلبندهش را بزرگ می‌کند و به یکباره در خانه‌اش حوادث غیرمترقبه و عجیبی رخ می‌دهد. فیلمنامه نبوغ‌آمیزی بود. آمانبار با وجود سن کمش فیلمساز بزرگی است و آینده درخشانی انتظارش را می‌کشد.

● **آمانبار درباره نگاه شما می‌گوید: «در فیلم، بزرگترین میزان وحشت را نگاه نیکول به مخاطب منتقل می‌کند. چشم‌های او از هر نوع جلوه ویژه‌ای بهتر عمل می‌کند.»**

این نظر لطف اوست، اما من دوست ندارم کارم را تجزیه و تحلیل کنند. خیلی خطرناک است. به عنوان بازیگر از ما می‌خواهند در قالب یک شخصیت جای بگیریم و آن را تحسین بخشیم. اگر نسبت به یک جنبه فیزیکی خاصی بیش از حد توجه کنید یا بازی خود را در جهت خاصی هدایت کنید، همه چیز علیه شما پیش می‌رود. وقتی ظاهر کار مورد توجه قرار بگیرد، باطن آن دیده نمی‌شود. آنچه از خلال چشم‌هایم منتقل می‌شود، یک ترفند قابل مقایسه با کار هنر جلوه‌های ویژه نیست، بلکه احساسی ژرف است که با آنچه در وجود من می‌گذرد و مرا به این شخصیت پیوند می‌زند، در ارتباط نزدیک است. هرگز دوست نداشته‌ام پرسوناهایم را تجزیه و تحلیل کنم. هنر بازیگری، هنری بسیار ظریف است. نمی‌توان و نباید نقش‌ها را توصیف و تحلیل کرد.

● **با استفان دالدری نیز کار کرده‌اید. این طور نیست؟**

قبل از مولن روژ در فیلم «دختر جشن تولد» به کارگردانی

تلفات زیادی بر جای گذارده بود، جمع‌آوری کردم. فیلم‌های مرلین مونرو، سید چریس، ریتا هیوورث، مارلین دیتریش و کترین هیورن را چندین بار تماشا کردم. همه اینها بازیگرانی بودند که می‌توانستند بازی کنند، برقصند و آواز بخوانند. «همه روی صحنه» مینیلی را دیدم. این تحقیقات ستون اصلی شخصیت ساتین را ایجاد کرد. ساتین از دید باز مرلین مونرویی بود که در قفس طلایی نظام هالیوودی محبوس شده است... نقش بسیار غنی بود که به من امکان می‌داد آواز بخوانم و گذری داشته باشم از لمح‌هایی از یک کم‌دی سبک به صحنه‌هایی بسیار دراماتیک و هیجان‌انگیز. باید احساسات گوناگونی بروز می‌دادم و این کار را خیلی دوست داشتم. این «قصه عشق» تراژیک پروژه‌ای پرمخاطره بود، اما من خطر کردن را دوست دارم. دوست دارم مرتب آدرنالین خونم بالا برود...

● **و البته نقشی توان فرسا بود...**
می‌توان گفت حتی بیشتر از توان فرسا. در صحنه بندبازی پهلوهایم شکست و زانوهایم مجروح شد... و کار فیلمبرداری بیش از ۷ ماه به طول انجامید... اما این نتیجه کار است که اهمیت دارد، حاصلی که نسبت به آن احساس غرور می‌کنم. در هر صورت در پایان فیلمبرداری کاملاً خسته و درمانده بودم.
● **موقع قبول یک نقش بیشتر به خود نقش نظر دارید یا به کارگردان پروژه؟**

بیشتر کارگردان پروژه توچه‌م را جلب می‌کند. دوست دارم با کارگردانان صاحب سبک کار کنم، کارگردانی که دارای دیدگاه، وسواس و نقطه نظرات خاصی باشند، کارگردانی با افکاری پیچیده؛ پس از گذراندن ۱۶ ماه از زندگی‌ام با استنلی کوبریک سر فیلم «جشمان کاملاً بسته»، حالا می‌دانم از چه چیزی دارم حرف می‌زنم. نسبت به شخصیتی که کارگردانان از خلال فیلمشان و نیز وجودشان عرضه می‌کنند، بسیار حساس هستم. دوستان زیادی در سراسر دنیا دارم که برایم کاست و کتاب و دی‌وی‌دی می‌فرستند. بدین ترتیب در جریان مسائل

نیکول کیدمن
در فیلم
دیگران



وقتی این سه عنصر جمع شوند، تجربه‌ای عمیقاً غنی شکل می‌گیرد.

● برای نقشی که واقعاً دوست دارید حاضر به از خود گذشتگی هستید؟

نمی‌شود اسمش را از خود گذشتگی گذاشت. پول، اهمیت نقش، یا موقعیت گیشه، هیچکدام محرک من برای انتخاب یک نقش نیستند، بلکه برخوردها و تجربیات از اهمیت بیشتری برخوردارند. دوست دارم دیگران را به تعجب وا دارم. به همین خاطر قبول کردم در «داگ ویل» به کارگردانی لارنس فون تریه بازی کنم. این پروژه از ژانویه در دانمارک کلید می‌خورد. در ژانویه تمام ۲۴ ساعت در این منطقه شب است؛ نباید خیلی خوشایند باشد...

● ممکن است درباره داستان فیلم اطلاعاتی به ما بدهید؟

نه! فقط می‌توانم بگویم که کار کردن با لارنس فون تریه که این نقش را مخصوصاً برای من نوشته، برایم مایه افتخار است. من که عاشق «شکستن امواج» و «رقصنده در تاریکی» فون تریه هستم، چاره‌ای جز پذیرفتن پیشنهاد او نداشتم. فیلمبرداری کاملاً در استودیو انجام خواهد شد ولی در مورد نقشم هیچ چیز نمی‌توانم بگویم. همیشه قبل از ایفای یک نقش حرف زدن درباره آن برایم سخت است، چون حتی اگر ایده نسبتاً دقیقی درباره آن داشته باشم باز هم زمان فیلمبرداری است که همه چیز جان می‌گیرد، ولی وقتی از آن نقش جدا شدم، به خوبی می‌توانم درباره‌اش صحبت کنم. این پدیده که من اسمش را می‌گذارم «عوطه‌ور شدن»، از گذشته دور با من بوده است. در نوجوانی وقتی کتاب جنگ و صلح را می‌خواندم، خودم را در هیأت ناتاشا فرض می‌کردم. در دبیرستان وقتی نمایشنامه «زن لال» را می‌خواندم، خودم را در قالب نینا تجسم می‌کردم. در واقع همیشه در قالب دیگران بیشتر احساس راحتی می‌کردم تا قالب خودم! حتی پیشنهاد بازی در نقش خودم، نیکول کیدمن، را در فیلمی رد کردم. بقدری در شخصیت‌هایی که می‌خواهم نقششان را بازی کنم غرق می‌شوم که بعد از بازی از نظر فیزیکی بیمار می‌شوم. مثل عاشق شدن است، آدم را عمیقاً تحت تأثیر قرار می‌دهد. وقتی همه چیز تمام می‌شود، آدم احساس خستگی و درماندگی می‌کند.

● آیا هر بار مجبورید نیکول کیدمن را دوباره کشف کنید؟

نه. من شخصیت خاص خودم را دارم. مشکلات، علایق و آرزوهای خاص خودم را دارم. چندین پیشنهاد تازه به من شده است و همچنان برای کسب تجربیات جدید مشتاق هستم. تصمیم دارم در پروژه‌های در کنار سیدنی پولاک کار کنم. این فیلم [به تهیه‌کنندگی تام کروزر] داستان عشقی بین من ری و لی میلر است. قرار است کار تهیه فیلم جین کمپیون، In the Cut را که ۵ سال است روی آن کار می‌کنیم، من بر عهده بگیرم. برای پایان سال ۲۰۰۲ هم چند پروژه تئاتری دارم: نمایشی از ایسن و دو نمایش از سام مندس [کارگردان زیبایی امریکایی] و احتمالاً در کنار ژولیت بینوش بازی خواهیم کرد. زنی که من او را به خاطر قدرتش نحسین می‌کنم. او بازیگر فوق‌العاده‌ای است. اما در حال حاضر دوست دارم بیشتر وقتم را به فرزندانم و خودم اختصاص بدهم.



ایوان مک گرگور
همبازی کیدمن
در فیلم
مولن روز

جز باتروورث بازی کردم. در این فیلم با مائتو کاسوویتز و وینسنت کاسل همبازی بودم و مجبور شدم زبان روسی یاد بگیرم! بعد در پروژه «ساعت‌ها» به کارگردانی استفان دالدری که فیلم تازه‌ او، «بیلی الیوت» مرا مجذوب کرده بود، مشارکت کردم. «ساعت‌ها» اقتباسی است از رمانی به قلم مایکل کائینگهام، نویسنده‌ای که خیلی دوستش دارم. این فیلم داستان سه زن در عصرهای متفاوت است که همگی تحت تأثیر اثری از ویرجینیا وولف قرار گرفته‌اند. من در این فیلم نقش ویرجینیا وولف را بازی می‌کنم، زمانی که تصمیم گرفت به زندگی‌اش پایان دهد. نقش این سه زن را هم مریل استریپ، جولین مور و کلر دانس بر عهده دارند... این نقش را فقط به این خاطر که استفان دالدری کارگردان فیلم بود پذیرفتم. چندتا از کارهای نمایشی او را دیده بودم و می‌دانستم که او بهترین شخص برای ساخت این اقتباس است. به علاوه شخصیت ویرجینیا وولف مرا مجذوب کرد. نگاه او به زندگی، عشق و مرگ برای من پر از درس بود، منی که در زندگی خصوصی‌ام چنین حوادثی را از سر گذرانده‌ام... شاید کمی خیالی به نظر برسد اما واقعیت است. سینما در واقع جریانی است بین کارگردان، نقش و بازیگر.